

دو رساله در باره

ماتریالیسم تاریخی

* از: فردریک انگلس

* از انتشارات: سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۱۳۸۰/۰۸/۱۶ (۲۰۰۱/۱۱/۰۷)

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

ترجمه حاضر از روی نوشته انگلس بنام «نقشی که توسط کار در گذار از میمون به انسان ایفا شد» انجام گرفته است. این نوشته در سال ۱۸۷۶ نگارش یافت، ولی ناتمام ماند، و برای اولین بار پس از مرگ انگلس در مجله Neue zeit در سال ۱۸۹۶ به چاپ رسید.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

تابستان ۱۳۵۴

فهرست

صفحه	عنوان
۳	۱- نقش کار در گذار از میمون به انسان
۱۳	۲- توضیحات

اقتصاد سیاسی دانان میگویند که کار منشاء تمام ثروت هاست. در حقیقت نیز کار – بعد از طبیعت که مواد را برای تبدیل شدن به ثروت بوجود می آورد – منشاء تمام ثروت هاست. ولی حتی از اینهم بینهایت بیشتر است. کار شرط اساسی اولیه برای تمام موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوئیم بیک معنی کار خود انسان را آفرید.

صدها هزار سال پیش در عهدی که هنوز کاملاً معین نشده است، در دورانی که زمین شناسان آنرا دوران سوم مینامند و با احتمال زیاد در اواخر این دوران، یک نژاد خاص بسیار تکامل یافته میمونهای انسان واره در ناحیه ای از منطقه حاره زندگی میکردند – احتمالاً در قاره بزرگی که اکنون به قعر اقیانوس هند فرو رفته است. داروین یک توصیف تقریبی از این اجداد ما بدست داده است. بدن آنها کاملاً از مو پوشیده بود، ریش داشتند و گوشهای نوک تیز داشتند و بصورت دسته هائی در میان درختان زندگی میکردند.

بالا رفتن از درختان کارهای خاصی بعهد دستها و پاها میگذارد و هنگامی که شیوه زندگی آنها بصورت حرکت در روی سطح زمین در آمد این میمونها بتدریج عادت استفاده از دست هایشان را «هنگام راه رفتن – مترجم» از دست دادند و بیشتر و بیشتر راست قامت شدند. این تعیین کننده ترین گام در گذار از میمون به انسان بود.

تمام انواع انسان واره هائی که اکنون نسل آنها نابود شده است میتوانستند راست بایستند و فقط روی پاهایشان حرکت کنند. قامت طبیعی آنها بصورت نیمه راست است و دستهایشان را هم بکار میگیرند. اکثر آنها گره مشتشان را روی زمین تکیه میدهند و در حالی که پاهایشان را جمع کرده اند بدن خود را از میان دستهای درازشان تاب میدهند. این وضع بسیار شبیه حرکت مفلوج ها با چوب زیر بغل است. بطور کلی تمام مراحل گذار از راه رفتن بر روی چهار دست و پا تا راه رفتن روی دو پا را امروزه میتوان در انواع میمونها مشاهده کرد. معهداً راه رفتن روی دو پا برای آنها صرفاً یک تنوع محسوب میشود.

این مطابق منطق است که اگر راست قامتی در میان اسلاف مودار ما در ابتدا قاعده شده و بعد بتدریج بصورت یک ضرورت در آمده باشد باید عملکردهای متنوع دیگر در این اثناء بعهد دست ها محول شده باشد. هم اکنون در میان میمونها شیوه هائی که دست و پا بکار گرفته میشود متفاوت است. هنگام بالا رفتن همانطور که در فوق گفته شد دستها و پاها موارد استعمال متفاوت از هم دارند. دست ها عمدتاً برای جمع آوری و نگاه داشتن غذا بکار برده میشوند و همین امر در مورد پاهای پیشین پستانداران پست نیز صادق است. بسیاری از میمونها مانند شامپانزه دست هایشان را برای ساختن آشیانه در درختان و حتی زدن سقف بین شاخه های درختان برای حفاظت خود از باد و باران بکار میبرند. آنها برای دفاع از خود در مقابل دشمن چوب بدست

میگیرند و با همین دستها دشمنان خود را آماج پرتاب میوه و سنگ قرار میدهند. آنها در اسارت به تقلید از انسان دستهایشان را برای انجام عملیات ساده ای بکار میبرند. در اینجاست که میتوان شکاف عمیق بین دست تکامل نیافته حتی انسان واره ترین میمونها و دست انسان را که طی صدها هزار سال کار بحد اعلی تکامل یافته است، مشاهده کرد. تعداد و ترتیب عمومی استخوانها و عضلات در هر دو نوع دست یکی است، ولی دست پست ترین «انسان» وحشی قادر به انجام صدها عملی است که دست هیچ میمونی قادر به تقلید آن نیست - دست هیچ میمونی هرگز قادر به ساختن حتی خشن ترین نوع چاقوی سنگی نشده است.

اولین عملیاتی که اسلاف ما بتدریج طی هزاران سال گذار از میمون به انسان دستهایشان را بدانها آموخته کردند فقط میتوانند عملیات بسیار ساده ای باشند. پست ترین انسانهای وحشی، حتی آنهایی که میتوان تصور کرد به شرایط بیشتر حیوان وار - و همزمان با آن انحطاط جسمانی - عقب رفته اند، معهذاً هنوز بسیار عالی تر از این موجودات گذاری (بینابینی) است. قبل از آنکه اولین سنگ سخت توسط دستهای انسان تبدیل به چاقو شود، احتمالاً دورانی طی شد که در مقیاس با آن دوران تاریخی که ما میشناسیم بسیار ناچیز است. اما گام تعیین کننده ای برداشته شده بود، دستها آزاد شده بودند و بدین ترتیب میتوانند مهارت بیشتری بدست آورند، قابلیت انعطاف بیشتری که بدین طریق بدست آمد موروثی شد و از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت.

بدین طریق دست نه تنها اندام کار است بلکه محصول کار نیز میباشد. کار، انطباق با عملیات دائماً نوتر، وراثت عضلات، نیام ها، و طی زمانهای طولانی تر، استخوانهایی که تکامل خاص یافته اند و بکار رفتن این مهارت و ظرافت در عملیات نو بیش از پیش پیچیده، به دست انسانی چنان درجه ای عالی از تکامل را دادند که برای ساختن و پرداختن تصاویر رافائل و مجسمه های توروالدسن THORWALDSEN و موسیقی پاگانینی ضروری است.

ولی دست بتنهائی وجود نداشت. دست صرفاً یک عضو از یک ارگانیسم یگانه و فوق العاده پیچیده است. و چیزی که برای دست مفید فایده بود برای ارگانیسمی که دست در خدمت آن بود نیز فایده بخش بود و این از دو طریق انجام میشد.

اولاً بدن از چیزی که داروین آنرا قانون ارتباط متقابل رشد مینامید بهره مند میشد. مطابق این قانون شکل های تخصصی قسمت های مجزای یک وجود ارگانیک همیشه وابسته هستند به شکل های معینی از قسمت های دیگر که ظاهراً ارتباطی با آنها ندارند. بدین طریق تمام حیواناتی که گلوبول سرخ بدون هسته دارند و نیز سر آنها توسط یک مفصل دوتائی (کوندیل) به اولین مهره ستون فقرات وصل میشود، بدون استثناء دارای غدد شیرده برای شیردادن به نوزادان خود هستند. همچنین سم دو قسمتی در پستانداران همیشه همراه است با چند معدگی برای نشخوار. تغییرات پاره ای از شکل های معین شامل تغییراتی در شکل قسمت های دیگر بدن میشود ولو آنکه ما نمیتوانیم ارتباط آنها را بیان کنیم. گربه های کاملاً سفید چشم آبی همیشه یا تقریباً همیشه کر

هستند. کمال روز افزون دست انسان و انطباق معادل پا برای راست قامتی بدون تردید از طریق همین ارتباط متقابل در قسمت های دیگر ارگانسیم عکس العمل ایجاد کرده است، ولی این عمل هنوز باندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است، و ما در اینجا نمیتوانیم اظهاری بیش از بیان این فاکت در عام ترین عبارات بنمائیم.

اثر مشهود و مستقیم تکامل دست روی بقیه ارگانسیم بسیار مهمتر است. باین نکته توجه شده است که اسلاف میمون ما بصورت گله زندگی میکردند، بدیهی است که غیرممکن است که بدنبال مبداء انسان، یعنی اجتماعی ترین حیوان، از اسلاف بلافاصله غیر گله ای، بود. سیادت بر طبیعت با تکامل دست، با کار، شروع شد و افق انسان را هر پیشرفت جدید گسترش داد. انسان بطور مداوم خصوصیات جدیدی را که تاکنون نشناخته بودند در اشیاء طبیعی کشف میکرد. از جانب دیگر تکامل کار ضرورتاً به جمع شدن اعضا اجتماع بدور هم کمک کرد و این کار را از طریق ازدیاد موارد کمک متقابل و فعالیت مشترک و روشن کردن مزیت این نوع فعالیت مشترک برای هر فرد انجام داد. بطور خلاصه انسانهایی که در حال ساخته شدن بودند به نقطه ای رسیدند که آنها چیزی برای گفتن بیکدیگر داشتند. ضرورت ارگان را آفرید، حنجره تکامل نیافته میمون بطور تدریجی ولی قطعی بوسیله تنظیم صدا برای تولید صدای دائماً تکامل یافته تر تغییر شکل یافت و ارگانهای دهان بتدریج توانائی تلفظ یک صدا بعد از دیگری را پیدا کردند.

مقایسه با حیوانات این نکته را ثابت میکند که این نوع تبیین منشاء زبان از پروسه کار و از درون آن تنها تبیین صحیح است. آن مقدار کمی که حتی تکامل یافته ترین حیوانات به ارتباط با هم احتیاج دارند زبان ملفوظ را ایجاب نمیکند. در وضع عادی طبیعت هیچ حیوانی از ناتوانی در صحبت کردن با انسان و فهمیدن سخن انسانی احساس ناراحتی نمیکند. ولی هنگامی که حیوان رام میشود این وضع متفاوت است. سگ و اسب طی تماس با انسان چنان گوش تکامل یافته ای پیدا کرده اند که به آسانی میتوانند هر زبانی را در محدوده فهمشان یاد بگیرند.

علاوه بر این، آنها ظرفیت احساس عاطفه برای انسان سپاسگزاری و غیره را که سابقاً برای آنها بیگانه بود کسب کرده اند. هر کس که سروکاری با چنین حیواناتی داشته است بسختی قادر خواهد بود که از این اعتقاد بگریزد که آنها اکنون در بسیاری از موارد از اینکه قادر به صحبت نیستند ناراحت هستند گرچه بدبختانه چاره ای هم نیست چون ارگانهای صوتی آنها در یک جهت معین متفاوت بسیار تخصصی شده اند. ولی در مواردی که ارگان صوتی موجود است حتی این ناتوانی نیز در حد معینی از بین میروند. ارگانهای دهانی پرنده ها تا آخرین حد ممکن با انسان متفاوت است، معهذاً پرنده ها تنها حیواناتی هستند که میتوانند سخن گفتن را یاد بگیرند. و طوطی یعنی پرنده ای که گوشخراش ترین اصوات را دارد از همه بهتر صحبت میکند. کسی نباید بگوید که طوطی نمی فهمد که چه میگوید. این درست است که طوطی صرفاً بخاطر لذت از صحبت کردن و معاشرت با انسانها یکسره ساعت ها حرف میزند و تمام قاموس خود را مداوماً تکرار میکند.

ولی معهذا او در محدوده فهمش قادر است که معنای چیزی را که میگوید درک کند. به یک طوطی کلمه رکیکی را طوری یاد بدهید که معنای آنرا حس کند (و این یکی از سرگرمی های ملوانانی است که از مناطق حاره می آیند)، او را اذیت کنید و بزودی کشف خواهید کرد که او بلد است بخوبی یک دوره گرد برلینی فحش بدهد. همین موضوع در مورد درخواست غذا نیز صادق است.

در ابتدا کار و بعد از آن و سپس همراه با آن سخن ایندو اساسی ترین انگیزه ای بودند که در اثر آن مغز میمون بتدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن بسیار بزرگتر و کامل تر است. دوشادوش تکامل مغز، تکامل مستقیم ترین ابزار آن یعنی حواس انجام گرفت. درست همانطور که تکامل تدریجی سخن بطور اجتناب ناپذیری همراه با پیشرفت ارگان شنوائی منطبق با آن است، همانطور هم تکامل مغز بمثابه یک مجموعه همراه با پیشرفت تمام این حواس می باشد. عقاب بسیار دورتر از انسان را می بیند ولی چشم انسان خیلی بیش از چشم عقاب در اشیاء تشخیص میدهد. سگ شامه ای بسیار حساس تر از انسان دارد ولی یک صدم بوهائی را که برای انسان علامت چیزهای معینی هستند تشخیص نمیدهد. و حس لامسه که میمون بمیزانی ناچیز و بدوی دارد، تنها همدوش تکامل دست انسان از طریق کار، تکامل یافته است.

عکس العمل تکامل مغز و حواس مربوط به آن بر روی کار و سخن، ایضاح روز افزون آگاهی، قدرت انتزاع و قضاوت هم به کار و هم به سخن انگیزه دائماً تجدید شونده ای برای تکامل بیشتر داد. این تکامل هنگامی که بالاخره انسان کاملاً از میمون مشخص شد اتمام نیافت ولی در جمع پیشرفت نیرومندی کرد که درجه و جهت آن در میان انسانهای مختلف متفاوت است و در اینجا و آنجا حتی دچار عقبگرد موضعی یا موقتی میشود. این تکامل بوسیله عامل جدیدی که با ظهور انسان تمام عیار به صحنه آمد، یعنی جامعه، از یک جهت بصورت نیرومندی تسریع شد و از جانب دیگر در جهت های مشخص تری رهنمائی شد.

صدها هزار سال _ که در مقیاس تاریخ کره زمین چیزی مانند یک ثانیه در زندگی انسان است(۱) _ گذشت تا اینکه جامعه انسانی از یک دسته میمونهای درختی بوجود آمد. ولی بالاخره بوجود آمد. و چه چیزی را ما بعنوان تفاوت مشخصه بین دسته میمونها و جامعه انسانی مشاهده نمیکنیم؟ کار. گله میمون به چریدن در مراتعی که شرایط جغرافیائی ایجاد کرده بود یا مقاومت در برابر گله های همسایه قانع بود، به مهاجرت و مبارزه برای بدست آوردن مراتع جدید مبادرت می ورزید ولی قادر نبود که از آنها چیزی بیش از آنچه که در شکل طبیعی ارائه میدادند بدست آورد جز آنکه تا آگاهانه به زمین با مدفوع خود کود میداد. بمجرد آنکه همین زمین های مرتعی اشغال شد دیگر تعداد میمون ها نمیتوانست افزایش یابد، و در بهترین حالات تعداد آنها ثابت میماند. ولی همه حیوانات مقدار زیادی از غذا را اتلاف می کنند و بعلاوه چیزهائی را که منبع غذای آینده هستند از بین میبرند. گرگ برعکس شکارچی آهوی ماده را که منبع غذای سال آینده

اوست از بین میبرد، در یونان بزها که بوته های جوان را قبل از بزرگ شدن از بین میبرند تمام کوهستانهای کشور را خشکانده اند. این «اقتصاد غارت» حیوانات نقش مهمی در تغییر شکل تدریجی انواع (جانوران) دارد چه آنها را وادار میکند که با چیزهایی بجز غذاهای معمولیشان خود را انطباق دهند و به این علت خون آنها یک ترکیب شیمیائی متفاوتی را کسب میکند و تمام ساخت جسمانی آنها بتدریج تغییر می یابد در حالیکه انواعی که خود را انطباق نداده اند از بین میروند. تردیدی نیست که این اقتصاد غارت نقش قدرتمندی در گذار اسلاف ما از میمون به انسان داشته است. در نژادی از میمون که از تمام انواع دیگر از لحاظ هوش و قابلیت انطباق بسیار پیشترند این اقتصاد غارت قاعدتاً باید باعث ازدیاد مداوم تعداد گیاهان خوردنی شده و مصرف متوجه قسمتهای خوردنی تر گیاهان شود. بطور خلاصه غذا بیشتر متنوع شد و همینطور موادی که همراه آن وارد بدن میشدند متنوع تر شدند یعنی موادی که مقدمه ضروری شیمیائی برای گذار به انسان بودند. ولی با تمام تفصیلات اینها بمعنای واقعی کلمه کار نبودند. کار با ساختن ابزار شروع میشود. و قدیمی ترین ابزاری که یافته ایم چیست؟ کهن ترین ابزار با قضاوت بر مبنای ارزشه های انسان ماقبل تاریخی که تاکنون کشف شده است و شیوه زندگی اولیه ترین مردم ماقبل تاریخ و عقب مانده ترین انسانهای وحشی کنونی کدامند؟ اینها ابزار شکار و ماهیگیری هستند که اولی در عین حال بمتابه سلاح هم مورد استفاده قرار میگرفت. ولی شکار و ماهیگیری نشان دهنده گذار از گیاه خواری صرف به مصرف گوشت نیز هست و این گام مهم دیگری است در گذار از میمون به انسان. گوشتخواری اساسی ترین مواد متشکله لازم برای متابولیسم ارگانیزم را تقریباً بصورت حاضر و آماده داشت. این رژیم، با کوتاه کردن زمان لازم برای گوارش پروسه های نباتی دیگر بدن را که منطبق با زندگی نباتی بودند کوتاه کرد و بدینطریق برای بروز فعال خود زندگی حیوانی فرصت، مواد و اشتیاق بیشتری فراهم کرد. و هر چه انسانی که در جهت ساخته شدن بود از زندگی نباتی دورتر میشد بهمان اندازه هم از سطح زندگی حیوانی بالاتر میرفت. صرفاً عادت کردن به گیاه خواری همراه با گوشتخواری، گریه های وحشی و سگ ها را بصورت خدمتگزاران انسان درآورد. بدینطریق نیز عادت کردن به گوشتخواری همراه با گیاه خواری بمیزان زیادی به انسانی که در حال ساخته شدن بود قدرت بدنی و استقلال داد. ولی گوشتخواری بیش از همه روی مغز تأثیر داشت چه در این حال مقدار بسیار مواد ضروری برای تغذیه و تکامل آن بوجود می آمد و بنابراین با سرعت بیشتر و بصورت کاملتری میتوانست از نسلی به نسل دیگر تکامل یابد. بدون قصد بی احترامی نسبت به گیاهخواران باید بگوئیم که انسان بدون توسل به گوشتخواری موجودیت نمی یافت، و اگر گوشتخواری در میان تمام خلق هائی که میشناسیم در زمانی منجر به آدم خواری شده است (اسلاف برلینی ها، وله تا بین ها Weletabian یا ویلزیان ها Wilizian حتی تا قرن دهم پدر و مادر خود را می خوردند) این دیگر امروزه گردن ما را نمی گیرد.

گوشتخواری باعث دو پیشرفت بسیار مهم شده است – مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات.

اولی باعث باز هم کوتاه کردن پروسه گوارش شد، چه مثل این بود که غذا قبل از رسیدن بدهان نیمه هضم شده باشد، و دومی باعث فراوان تر شدن گوشت شد، چه منبع جدید و منظم تری را علاوه بر شکار در اختیار قرار میداد و بعلاوه شیر و دیگر لبنیات را فراهم میکرد که از لحاظ ترکیب شیمیایی حداقل به ارزش گوشت هستند. بدین طریق این پیشرفت ها هر دو خود وسائل جدیدی برای رهائی انسان بودند. اگر بخواهیم در اینجا جزئیات اثرات غیر مستقیم آنها را از نظر اهمیت عظیمی که آنها برای تکامل انسان و جامعه داشته اند ذکر کنیم رشته سخن به درازا خواهد کشید. درست همانطور که انسان یاد گرفت که هر چیز خوردنی را مصرف کند همانطور هم یاد گرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد. حیوانات دیگری که به همه شرایط اقلیمی عادت کرده اند - حیوانات اهلی و یا حیواناتی مانند موش و غیره - نه مستقلاً بلکه توسط انسان این کار را انجام دادند. و گذار از شرایط اقلیمی همیشه گرم محل سکناى اصلی انسان به مناطق سردتر که در آنجا سال به تابستان و زمستان تقسیم میشد، نیازهای جدیدی بوجود آورد - پناهگاه و پوشاک برای حفاظت از سرما و رطوبت، از اینجا عرصه های نوى برای کار، شکل های نو فعالیت که بیش از پیش باعث جدا شدن انسان از حیوان شد.

انسان ها توسط توأم کردن عملکرد دستها، ارگانهای سخن و مغز، نه تنها بصورت انفرادی بلکه همچنین در جامعه قادر شدند که عملیات پیچیده و پیچیده تری را انجام دهند و توانستند که برای خود هدفهای عالی تر و عالی تری در نظر گرفته و به آنها دست یابند. کار هر نسلی مختلف تر، کامل تر و متنوع تر شد. کشاورزی به شکار و دامداری اضافه شد، سپس نوبت ریسندگی، بافندگی، فلزکاری و سفالگری و دریاداری شد. همراه با تجارت و صنعت، بالاخره هنر و علوم بوجود آمدند. قبائل به ملل و دول تکامل یافتند. قانون و سیاست بوجود آمدند و همراه با آن ها انعکاس پندارآمیز چیزهای انسانی در ذهن انسان - یعنی مذهب - بوجود آمد. در قبال تمام این تصویریات، محصولات کم اهمیت تر دست انسان - که در ابتدا بنظر میرسند که محصول ذهن هستند و بنظر میرسند که بر جوامع انسانی تسلط دارند - بعقب رانده شدند، و این بیشتر باین علت بود که ذهنی که طرح کار را ریخته بود در همان ابتدای تکامل جامعه (که فی المثل در حالت تشکیل خانواده بدوی بود) قادر بود که کاری را که طرح آن ریخته شده است بوسیله دستهای دیگری بجز دست خود اجرا کند. تمام فضائل برای پیشرفت سریع تمدن به ذهن، به تکامل و فعالیت مغز نسبت داده میشد. انسان ها عادت کرده اند که اعمال خود را برخاسته از افکارشان بدانند و نه نیازهایشان (که بهرحال در ذهن منعکس شده و توسط آن درک میشود)، و ازاینرو بمرور زمان آن جهان بینی ایده آلیستی بوجود آمد که بخصوص بعد از انحطاط جهان کهن بر اذهان انسانها غالب بوده است. این جهان بینی هنوز چنان بر آنها حاکم است که حتی ماتریالیست ترین طبیعیون مکتب داروین هنوز هم قادر نیستند که اندیشه روشنی از منشاء انسان داشته

باشند، زیرا بعلت این تأثیر ایدئولوژیک آنها سهمی را که توسط کار ایفا شده است تشخیص نمیدهند.

همانطور که نشان داده شد حیوانات محیط را توسط فعالیت های خود بهمان طریق تغییر میدهند که انسان تغییر میدهد ولی نه به آن حد و وسعت، و این تغییرات چنانکه دیده ایم بنوبه خود بر کسانی که موجد آنها بوده اند اثر گذاشته و آنها را تغییر میدهند. در طبیعت هیچ چیزی در انفراد انجام نمی گیرد. همه چیز روی چیزهای دیگر اثر میگذارند و از آنها متأثر میشوند، و درست بیشتر بعلت فراموش کردن این حرکت چند جانبه و عمل متقابل است که طبیعت ما از درک روشن ساده ترین چیزها عاجز میمانند. ما مشاهده کرده ایم که چگونه بزها مانع ادامه حیات جنگل ها در یونان شدند، در جزیره سنت هلن، بزها و خوک هائی که در ابتدا به آنجا برده شدند گیاهان قدیمی آنجا را تقریباً بطور کامل نابود کردند و بدین طریق زمینه را برای رشد نباتاتی که بعداً توسط ملاحان و استعمارگران آورده شد آماده کردند. ولی حیوانات تأثیری پاینده روی محیط خود میگذارند که ناآگاهانه است و تا آنجا که مربوط به آنها میشود تصادفی است. ولی هر چه انسان از حیوان دورتر میشود، بهمان اندازه اثر او بر روی طبیعت بیشتر خصوصیت یک عمل حساب شده و برنامه دار در جهت هدفهای از پیش طرح ریزی شده کسب می نماید. حیوان نباتات یک منطقه را بدون اینکه خود بفهمد نابود میکند. انسان آنها را نابود میکند، باین هدف که به روی زمین بدست آمده کشت کند، یا درخت و بوته بکارد، چون میداند که چندین برابر آنچه کاشته است برخواهد داشت. او نباتات مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر میبرد و بدینطریق گیاهان و حیوانات وحشی بومی تمام قاره ها را عوض میکند. بیش از این دست های انسان از طریق جفت گیری و پیوند مصنوعی نباتات و حیوانات، چنان آنها را تغییر میدهد که باز شناختنی نیستند، نباتات وحشی که غلات و حبوبات کنونی از آنها منشاء گرفته اند را دیگر نمیتوان یافت. هنوز در مورد اینکه نژادهای خیلی مختلف سگ و یا نژادهای بیشمار اسب امروزی از چه حیوانات وحشی منشاء گرفته اند اتفاق نظر وجود ندارد.

نگفته پیدا است که ما منکر توانائی حیوانات در اقدام برمبنای طرح و برنامه نیستیم. برعکس، هر جا که پرتوپلاسم، آلبومین زنده، وجود دارد و در حال فعل و انفعال است نطفه عمل برنامه دار وجود دارد، یعنی پرتوپلاسم در اثر تحریک خارجی، یک حرکت معین، گرچه بینهایت ساده، انجام میدهد. این عکس العمل حتی هنگامی که ابداً سلول هم وجود ندارد، چه رسد به سلول عصبی، انجام میگیرد. گیاهان حشره خوار چیزی شبیه عمل برنامه دار هنگام گرفتن شکار خود انجام میدهند، گرچه کاملاً ناآگاهانه است. در حیوانات ظرفیت اقدام آگاهانه و برنامه دار متناسب است با میزان تکامل دستگاه عصبی شان، و این امر در پستانداران بیک سطح نسبتاً بالا میرسد. در انگلستان هنگام شکار روباه هر روزه، میتوان دید که چگونه روباه بدون کوچکترین اشتباهی از شناخت عالی خود از منطقه بهره برداری میکند تا از دست تعقیب کنندگان بگریزد، و

چقدر خوب تمام خصوصیت های مساعد زمین را می شناسد و از آنها استفاده میکند تا رد خود را گم کند. در میان حیوانات اهلی که در اثر معاشرت با انسان تکامل یافته تر هستند میتوان اقداماتی را دائماً مشاهده کرد حاکی از ذکاوتی کاملاً در سطح ذکاوت کودکان. زیرا درست همانطور که تاریخ تکاملی جنین انسان در رحم مادر تنها خلاصه تکرار تاریخ تحول تدریجی جسمانی اسلاف حیوانی ماست که از کرم آغاز شده و میلیونها سال جریان داشته است، همانطور هم تکامل فکری طفل انسان تنها یک خلاصه تکرار تکامل فکری همین اسلاف، یا لااقل اسلاف اخیر، است. ولی تمام اقدامات برنامه همه حیوانات هیچگاه نتوانسته است جا پای اراده آنها را در روی زمین باقی بگذارد. انجام این امر بعهده انسان بود.

بطور خلاصه حیوان صرفاً محیط را مورد استفاده قرار میدهد و تغییراتی که در آن میدهد فقط در اثر حضور اوست. انسان توسط تغییراتی که در محیط میدهد آنرا بخدمت اهداف خود در میآورد، و بر آن سیادت می یابد. این تمایز نهائی و اساسی بین انسان و سایر حیوانات است و مجدداً این کار است که این تمایز را بوجود میآورد. ولی مگذارید زیاده از حد در مورد پیروزی های انسانی خود بر طبیعت خودستائی کنیم، زیرا در مقابل هر یک از این پیروزیها طبیعت انتقام خود را از ما باز می ستاند. این درست است که هر پیروزی در وهله اول باعث بوجود آوردن نتایجی میشود که منظور نظر بوده است ولی در وهله دوم و سوم این تأثیرات پیش بینی نشده کاملاً متفاوت است که غالباً اولی را لغو میکند. خلق هائی که در بین النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر جنگل ها را نابود میکردند تا زمین حاصلخیز بدست آوردند هیچگاه تصور آنرا هم نمی کردند که همراه با جنگل ها مراکز تجمع و منابع رطوبت را نابود میکردند و پایه را برای رضع نابسامان کنونی این کشورها میریختند. هنگامی که ایتالیائی های مقیم آلپ جنگل های کاج دامنه جنوبی را نابود میکردند (جنگلهائی که در شمال آنهمه از آن توجه میشد) هیچ تصویری نداشتند که با چنین عملی ریشه های صنعت لبنیات را در منطقه خود نابود میکنند و حتی از اینهم کمتر تصور میکردند که با این عمل چشمه های کوهستان را در قسمت اعظم سال میخشکانند و باعث میشوند که سیل های شدیدتری به دشت ها در ماه های بارانی سرازیر شود. کسانی که سیب زمینی را در اروپا پخش میکردند، آگاه نبودند که همراه با این دکمه های غذائی آنها در عین حال بیماری خنازیر را هم پخش میکردند.

بدین ترتیب در هر قدم بیاد میاوریم که ما بهیچ وجه با طبیعت مانند یک فاتح نسبت به مغلوبین یا مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است رفتار نمی کنیم - بلکه ما با گوشت و خون و مغز متعلق به طبیعت هستیم و در میان آن هستیم و کل سیادت ما بر آن در واقع ناشی از این حقیقت است که ما بر تمام مخلوق های دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین آنها را یاد بگیریم و آنها را بدرستی بکار بریم. و در حقیقت هر روزی که میگذرد ما درک بهتری از این قوانین بدست آورده و نتایج فوری تر و دورتر دخالت خود در مسیر سنتی طبیعت را می فهمیم.

بطور خاص بعد از پیشرفت های پرتوانی که در قرن حاضر در علوم طبیعی رخ داد ما بیش از گذشته در موقعیتی هستیم که حتی دورترین عواقب طبیعی لااقل فعالیت های تولیدی روزمره خود را فهمیده و کنترل کنیم. ولی هر چه که این پیشتر رود بهمان اندازه انسانها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت حس می کنند بلکه آنرا می فهمند و باز بهمان اندازه تصورات بی معنی و غیر طبیعی تضاد بین شعور و ماده، انسان و طبیعت، روح و جسم که پس از انحطاط عهد کهن کلاسیک در اروپا بوجود آمد و در مسیحیت بحد اعلی رسید، غیر ممکن میشود.

کار هزاران سال برای ما لازم بود که کمی یاد بگیریم که اثرات طبیعی دورتر اقدامات خود را در زمینه تولید بیاموزیم ولی یاد گرفتن اثرات اجتماعی دورتر مشکل تر بوده است، ما مورد سیب زمینی و اشاعه بیماری خنازیر را ذکر کردیم. ولی خنازیر چیست؟ در مقام قیاس با تقلیل رژیم غذایی کارگران به سیب زمینی و اثرات آن بر روی شرایط زندگی توده های خلق در سراسر کشورها، و یا در قیاس با قحطی ناشی از آفت سیب زمینی در سال ۱۸۴۷ در ایرلند که یک میلیون ایرلندی را که منحصراً از سیب زمینی تغذیه میکردند به گورستان فرستاد و باعث مهاجرت دو میلیون دیگر به ماوراء بحار شد؟ هنگامی که اعراب تبخیر عصاره ها را یاد گرفتند هرگز بخاطرشان خطور نمیکرد که با چنین کاری آنها یکی از عمده ترین سلاح های نابودی بومیان قاره آمریکا را که هنوز هم کشف نشده بود فراهم میکردند، و بعدها هنگامیکه کولومبوس این آمریکا را کشف کرد او نمیدانست که با این کار پایه تجارت بردگان سیاه را میریزد و عمر دوباره ای به برده داری که مدتهای مدیدی بود که در اروپا از بین رفته بود می بخشد.

انسانهایی که در قرنهای هفده و هیجده میزیستند و برای بوجود آوردن ماشین بخار زحمت می کشیدند تصور اینرا هم نمیکردند که دارند ابزاری بوجود میآورند که پیش از هر ابزار دیگری در مناسبات تولیدی در سراسر جهان انقلاب پدید خواهد آورد. بخصوص در اروپا با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت و سلب مالکیت از یک اکثریت عظیم، این ابزار مقدر بود که در ابتدا باعث تسلط اجتماعی و سیاسی بورژوازی شود ولی بعداً باعث مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا گردد، که این فقط میتواند منجر به سرنگونی بورژوازی و از بین رفتن تمام آنتاگونیسم های طبقاتی گردد. ولی در این زمینه نیز در اثر تجربه طولانی و غالباً بیرحم و بوسیله جمع آوری و تحلیل مواد تاریخی ما بتدریج یاد میگیریم که بینش روشنی از اثرات غیر مستقیم و دورتر فعالیت تولیدی خود کسب کنیم و بدینطریق فرصتی بدست می آوریم که این تأثیرات را کنترل کرده و تنظیم نمائیم.

ولی این تنظیم چیزی را بیش از شناخت ایجاب میکند. این تنظیم یک انقلاب کامل در شیوه های تولیدی که تاکنون وجود داشته و همراه با آن یک انقلاب در کل نظام اجتماعی معاصر را می طلبد.

تمام شیوه های تولیدی که تاکنون وجود داشته اند صرفاً بمنظور کسب فوری ترین و مستقیم اثر

کار بوده اند. عواقب بعدی که فقط بعداً ظاهر شده و از طریق تکرار تدریجی و تراکم مؤثر واقع میشوند، کاملاً مورد غفلت قرار میگرفتند. مالکیت اشتراکی اولیه زمین از یک طرف منطبق بود بر یک سطح تکامل موجودات انسانی که در آن افق آنها بطور کلی محدود به آنچه بود که بلافاصله در دسترس بود، و از طرف دیگر متضمن زیادی زمین بود که برای تصحیح نتایج بد اجتماعی این نوع بدوی اقتصاد فرصتی بدهد. وقتی که این زمین اضافی تمام شد مالکیت اشتراکی نیز بزوال گرائید. ولی تمام انواع عالیتر تولید منجر به تقسیم نفوس به طبقات مختلف و بنابراین آنتاگونیسم طبقات حاکم و تحت ستم گردیدند. بدینطریق منافع طبقه حاکمه عامل محرکه تولید شد چه تولید دیگر محدود به تدارک ساده ترین مسائل معاش برای مردم تحت ستم نبود. این امر در شیوه تولید سرمایه داری که امروز در اروپای غربی حاکم است به کامل ترین وجهی عملی شده است. افراد سرمایه دار که تولید و مبادله را تحت تسلط دارند، قادرند که صرفاً به فوری ترین اثرات نافع اعمالشان بپردازند. در حقیقت حتی این اثر مفید – از آنجا که مسئله مفید بودن یک کالا است که تولید یا مبادله میشود – از نظر دور میشود و نفعی که از فروش بدست می آید بصورت تنها انگیزه درمی آید (۲).

* * *

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علوم اجتماعی بورژوازی عمدتاً اثرات اجتماعی اعمال انسان را در زمینه های تولید و مبادله هدف گرفته و مورد مطالعه قرار میدهد. این کاملاً منطبق است با آن سازمان اجتماعی که خود بیان تئوریک آن است. وقتی که افراد سرمایه دار درگیر تولید و مبادله برای نفع بلافاصله هستند بنابراین در ابتدا فقط نزدیکترین، بلافاصله ترین نتایج باید بحساب آید. تا زمانی که فرد تولید کننده یا تاجر، یک کالای ساخته شده یا خریداری شده را با منفعت مطلوب معمولی میفروشد، او راضی است و نگران آن نیست که بعدها چه بر سر کالا یا خریدارانش می آید. همین چیز در مورد تأثیرات طبیعی همین اعمال صادق است. قهوه کاران اسپانیائی در کوبا که جنگل ها را در دامنه های کوه ها میسوزاندند تا کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه فوق العاده منفعت زا بدست آورند را چه باک که بارانهای سنگین گرمسیری بعد قشر فوقانی و بی حفاظت خاک را بشوید و فقط صخره لخت برجای بگذارد! در مورد طبیعت هم مانند جامعه، شیوه تولید کنونی عمدتاً معطوف به فوری ترین و ملموس ترین نتایج است، و آنگاه اظهار شگفتی میشود که اثرات دورتر اقداماتی که با این هدف شده است خصیصه ای کاملاً متفاوت و عمدتاً حتی مخالف پیدا میکنند، اظهار شگفتی میشود که هماهنگی عرضه و تقاضا تبدیل به مخالف صرف خود میشود، کما اینکه در طول هر دور صنعتی ده ساله نمایان میشود – حتی آلمان هم کمی تجربه مقدماتی از این «ضربه» بدست آورده است (۳) اظهار شگفتی میشود که مالکیت خصوصی مبتنی بر کار خود شخص ضرورتاً به سلب تملک از کارگران منجر میگردد،

در حالیکه همه ثروتها بیشتر و بیشتر در دست غیر کارگرا متمرکز میشود، که (۴)

پایان

* توضیحات

- (۱) یکی از صاحبانظران عمده در این زمینه بنام سر ویلیام تامسون (Sir William Thomson) محاسبه کرده است که کمی بیش از صد میلیون سال طول کشید تا کره زمین به اندازه کافی برای زندگی نباتات و حیوانات سرد شد. (انگلس)
- (۲) نوشته در اینجا خاتمه می یابد. قسمت بعدی روی یک ورقه جداگانه نوشته شده است، همراه با یادداشتی بخطی دیگر مبنی بر اینکه این آخرین صفحه طرح اولیه است.
- (۳) منظور بحران اقتصادی ۷۴ - ۱۸۷۳ است.
- (۴) نوشته در اینجا قطع میشود.

﴿ادامه دارد. حجت برزگر﴾